



آخرین خندق سمیع القاسم

اشاره:

سمیع القاسم، در ادب پایداری فلسطین نامی بزرگ است؛ او زاده‌ای که او را در شمار پیشروان شعر مقاومت در آورده است. روح سرکش یک شاعر متکی بر اصالت‌های عربی، حساب وی را از سیاسی‌سرایان نسل او جدا کرده است و شعر نسبتاً حجیم او را سرشار کرده است از اسطوره و تاریخ عرب، تنوع و رنگارنگی زبان، روزآمدی تفکر و در متن همه، عصبان گری و پایداری. به همین دلیل، او در زنجیره تکاملی شعر نو عربی و شعر پایداری عرب، حلقه‌ای مهم است.

سمیع در سال ۱۹۳۹ در «رامه» از حوالی «الزرقاء» اردن و در یک خاندان دروزی فلسطینی به نام «الاحسین» یا به جهان گذاشت؛ خاندانی که جزء خانواده‌های فرهنگی به شمار می‌آید و صاحب‌نامان زیادی داشت.

تولد و بالیدن در چنین خانواده‌ای، نقش مهمی در شناخت سمیع از وضعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جهان عرب و رویکرد پیشروانه وی داشت و چنین بود که او بسیار زود به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی روی آورد و از جمله، در جوانی و در اواخر دهه پنجاه سازمان «جوانان آزاد دروز» را تأسیس کرد که مهم‌ترین فعالیت آن، استادگی در برابر سربازگیری اجباری از قومیت‌های دروزی، چرکس و عشایر بود. این قبیل فعالیت‌ها را به زلزلان با تحمل اعمالی شاق، چون کار در مردمشور خانه کعب کاری، راهسازی و ... کشاند. اما او هیچ‌گاه شعر و به خصوص «سرودن علیه دشمن اشغالگر» را رها نکرد.

جوان شورشی «خاندان ال احسین»، علاوه بر همه کارهایش، تأیید از سی سالگی، شش مجموعه شعر و چند زمانه به چاپ رساند و این همه در کنار

کارهای دیگری چون: سردبیری و همکاری با نشریاتی چون العند الاتحاد، هذا العام، الجدید و ... تأسیس انتشارات ارباسک، ریاست سازمان ملی هنر در حیفه، ریاست اتحادیه نویسندگان فلسطین و اهتمام برای تشکیل یک تئاتر ملی با رنگ و بوی فلسطینی، از او چهره کامل یک «هنرمند فرهنگی» را تصویر کرد. سمیع بارها و بارها برای فعالیت‌های ادبی، اجتماعی و سیاسی خود، به اقامت اجباری، بازداشت در منزل و اخراج از کار محکوم شده، اما هیچ‌گاه خود را بی‌احسان و هر گاه به قول خودش «به چادرش بازگشت»، دوباره سرود.

سمیع القاسم، در مصاحبه‌ای که در ۲۳ مارس ۲۰۰۴ با شبکه «المتویر» انجام داد، به صراحت گفت: «فرهنگ آخرین خندق اعراب و شهادت تنها چیزی است که باقی مانده و می‌تواند عزت اعراب را حفظ کند».

شعری که در ادامه، برگردان فارسی آن را می‌خوانید، نمونه‌ای است از او به محمود درویش، شاعر دیگر مقاومت؛ نامه‌ای که در آن، داستان به غربت رانده شدن مهاجران فلسطینی و سرگردانی آنها در جهانهای غیر عربی، به زبان شعر آمده است؛ شرح دوری از وطنی که شاعر تبعیدی، هر جا باشد چهره‌های آن را با خود دارد؛ چهره‌های از «حیفه» را. این برگردان شعر «تعبیه» از کتاب «الجانب المغمم من التاجه، الجانب المضيء من القلب» (نیمه تاریک سیم، نیمه روشن قلب) است (دارالفارابی، بیروت، ۱۹۸۹م). همراهی مترجم ارجمند و دوست عزیزم آقای فرزق اسدی در ترجمه متن دشوار این شعر، نکته آخری است که شایسته تذکر و البته سپاس من از او است.



دوستان ما! سگهای تظیفی ...
برای مجموعه درویش

دو چهره دارد بیروت

که یک چهره اش متعلق به «حفا» است
و ما دو دوستیم

در زندان و تبعید گام

وادی به وادی را پشت سر می‌گذاریم
یا هم

و اکنون برمی گردیم نالو و خوران
و توشه باز گشتنمان

دیده بوسی شتابناکی است در ورودی فرودگاه
آیا دینار

ملاقات عتر خواهی بود؟

و وداع

فرار؟

می آنکه حرفی بریم

گشتلمان را پیش می بریم برای دست دادن
و ابراف می کنیم: «یا لیل - یا عین -»
امانه شب است

و نه چشم، چشم

جهان غرب ما را متفرق ساخت
و دنیای بیگانه حتممان کرد

و ما در هر دو جهان بیگانه خواهیم ماند

سفر باقی می ماند

سفر یا باد

از خانه‌ای در «الجلیل»
به یاد

در مسافرخانه‌ای ناشناس
که مردگان دیده بوسی می کنند در آن

بی هیچ سلامی

و بی هیچ کلامی

تو هم در دیده بوسی با من

قلب مبارک را بیوس
(و برادری که شاید باشد)

اندوهم را بر سینه انبوه تو می گذارم
و می گریم

و می خندیم

در کوچه خرمی

آیا از من حالم را می دانی

در حالی که خود با رخ پریشان صورت هستی؟
عذاب من ناچیز است

و مرگم

بوسه‌ای که بدون لب آما می شود

در رفتم

و تنها بر گشتم

شما بیرون گشته‌ایز را در من بیم کرده‌اید
کی؟ چگونه؟ کجا؟

کی؟

چگونه؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

کجا؟

رنگ و بوی عربی گرفتن یک مهاجر را
و غربت ماندن یک وطن را

ما را زاریان را

به گنجه‌های بی شمار

التوهمان را

بر پله‌ها می نگاریم

بلبلان و حتمان را

به پرواز در می آوریم

و آن اکتشارها را

با اشک خمیر می کنیم

مردم

تو مردی

و انسان مرد

همه انسانها مردند

ماه هم مرد

و بادیهایی گشتن کرد

و در لایه لای چوبهای خشک ریخته در زیر درختی

به خاکش سپرد

هیچ چیز از جهان انسان و خدا باقی نماند

جز خیرا

از کنشهای خیرا

نزدیک تو جنازهای بود

در کنار تو جنازهای

و در قلبیت جنازهای

اما

نزدیک من چیزی نیست

جز اشک چشمانم

(و برادری که شاید باشد)

□

تو چهره داری پاریس

که یک چهره اش متعلق به «صفاهست

و ما تو برادریم

در رویا و تسطیلت

تو قلب مرا می شناسی

و اندوهم را

و گل عشقم را

و این را که نباید نامیم کسی

تو خانات را

در طین صدای من می بینی

و من صدای تو را می شنوم

در سکوت خانه خودم

(و برادری که شاید باشد)

□

به تو فکر کردم

چون سرزمینم را دوست دارم

و تو به من آندیشیدی

چون سرزمینت

شعر را رها کن -

چیزی جز فکر پناهندگان نیستند

چیزی بیش از آندیشیدن خوشگذرانانی ماندگار

شعر را رها کن -

صحنه و گل چگونه می آندیشند؟

شعر را رها کن

منهمم موزها و شعر و نظایم

و گشتگان گندم و باغی

گشتگان کود کاش می زنی

و نوسان در زمین برافکنی

و هیچ کس در زمین نیست

که ما را مرده نگاهد

نه اگر خدا لعن را بر سقر کرده باشد

نارابه شمال «پناهنده» خوبند بفرقت

به عنوان بیچاره

به عنوان فرمانده

فکر کردم به تو

و تو فکر کردی به من

چون نهانشان

دوست و فادان است

□

تو چهره داری بیروت

که یک چهره اش متعلق به «صفاهست

و ما تو دوستیم

در زمین و بیخاک

□

تو چهره داری لندن

که یک چهره اش متعلق به «صفاهست

و ما تو رفیقیم

در شمش و نوسنی

□

تو چهره داری پاریس

که یک چهره اش متعلق به «صفاهست

و ما تو برادریم

در راه سزگ و ستم

□

تو چهره داری تونس

که یک چهره اش متعلق به «صفاهست

و ما تو غریبیم

تو غریب

تو غریب

□

زمانی وجود ندارد

نگاهی وجود ندارد

چرا جزا!

کیا!

چگونه؟

و چهره ای که متعلق است به

«صفاه»

